

بخش شانزدهم حرکت از تهران

سفری که من در پیش داشتم به هیچ وجه جنبه تحقیقاتی نداشت زیرا سابقاً اروپائینی به ویژه روس‌ها و انگلیسی‌ها از آن قسمت ایران دیدن کرده و نقشه‌هایی ترسیم نموده‌اند. گذشته از آن مارکوپولو ۶۰۰ سال پیش، از این قسمت از ایران عبور کرده است. من قصد داشتم این منطقه را با چشمان خود ببینم. کل سفر برای من یک جلسه درس جغرافیا بود. گاهی از نقاطی عبور خواهم کرد که پای هیچ اروپائی به آن نرسیده است. طول سفر ۲۴۰۰ کیلومتری من بین تهران تا نوشکی به اندازه فاصله بین استکهلم تا پالمو، ورشو یا مادرید بود. به این دلیل باید کاروان کوچکی که تحمل سختی‌ها را داشت آماده می‌کردم تا بدون نیاز به روستاهای سر راه از میان کویر عبور کنم.

اجازه دهید من همراهان خود را معرفی کنم. میرزا عبدالرسول مرد ۳۵ ساله‌ای بود که با زن و دو فرزند خود در تهران زندگی می‌کرد. وظیفه او دستبازی من بود و چون آشپزی هم بلد بود غذای مرا آماده می‌کرد. اگر لقب میرزا مقابل نام شخصی قرار گیرد یعنی او سواد خواندن و نوشتن دارد و اگر پس از نام او بیاید به معنی شاهزاده است. میرزا که من وی را اینگونه خطاب می‌کردم مرد ساکت و آرامی بود و وظایف خود را با دقت و صداقت تمام انجام می‌داد. با اینکه سابقاً سفر طولانی نکرده بود اما از زندگی کاروانی راضی بود. اول کاظم یا عبدالکاظم هم اهل تهران و ۴۰ ساله بود و زن و فرزند داشت. او در سفرهایی اصفهان، شیراز، بوشهر، رشت، تبریز، نجف، بصره، بغداد و کربلا را دیده بود و با کشور خود آشنائی داشت. او قامتی بلند و ریش توپی سیاهی داشت که او را مانند سرکرده راهزنان می‌کرد اما انگلیسی‌های مقیم تهران ضامن او بودند. او از همان ابتدا نشان داد مرد سفر کرده، بیدار و کاری بود. در استفاده از غذا دست و دل‌باز و ولخرج بود و در مورد غذای خود و سایرین در طول سفر ابتکاراتی به خرج می‌داد. من اجازه دادم او به روش خود ادامه دهد و خود را رئیس سایرین بدانند. همان بهتر که آنها این مسئله را بین خود حل کرده و احتیاجی به دخالت من نباشد.

من ۳ نفر را برای رسیدگی به شترها استخدام کرده بودم. با تجربه‌ترین آنها مشهدی عباس نام داشت که گاهی کربلائی‌عباس خوانده می‌شد زیرا او مشهد و کربلا را زیارت کرده بود. او تاتار اهل تبریز بود و یک‌کلمه فارسی نمی‌دانست. او چندین بار با کاروان به ترابوزان سفر کرده بود. عاشق کار با شتر بود و از آنها بسیار عالی مراقبت می‌کرد.

در مجموع انسان جدی، کاری و قابل اعتمادی بود. غلامحسین ۲۷ ساله اهل خور^۱ بود و زن و فرزند او در خور زندگی می‌کردند. سفرهای متعددی به خراسان، طیس، یزد، عشق آباد و استرآباد داشت. مرد خوب و خندانی بود. همیشه سرحال بود و از کار کردن خسته نمی‌شد. حبیب‌الله اهل مهاباد در نزدیکی اصفهان بود. مرد ۳۵ ساله‌ای که سفرهای زیادی کرده و همیشه پیاده حرکت می‌کرد. او وظایف خود را به خوبی انجام می‌داد اما دائماً با سایرین مشکلاتی داشت.

بالاخره ۲ سوارکار قزاق که یکی عباس‌قلی بیک نام داشت و با لقب وکیل‌باشی زیردست افسر یک واحد ۶۰ نفره قزاق بود. او ۳۵ ساله، اهل تهران و متأهل بود. زن و فرزند او در تهران اقامت داشتند. او در سفرهای ناصرالدین شاه به مشهد و تبریز به همراه او بود. نام قزاق دیگر حسین‌علی بیک بود که با ۲۶ سال سن زیردست عباس‌قلی خدمت می‌کرد. او مجرد بود زیرا چندی پیش همسر وی به بیماری وبا فوت کرده بود. او فقط سفری به رشت کرده بود. هر دو قزاق کاری و قابل اعتماد بوده و در تمامی کارهای سخت مانند بارگیری و نصب چادرها که وظیفه سایرین بود به آنها کمک می‌کردند. آنها با سایرین خوب کنار آمده و اجازه می‌دادند دیگران در چادر آنها بخواهند. ۳ ساریان دائماً در هوای آزاد و در کنار شترها می‌خوابیدند تا در صورت لزوم به کمک آنها بشتابند. من حقوق یک ماه هر یک را پرداخت کردم تا خرجی خانواده خود را بدهند.

به این ترتیب گروه ما ۸ نفر بود و باید برای ۸ نفر بر پشت شترها در میان کویر غذا حمل می‌کردیم. تصمیم بر آن بود که در طیس انبار غذا را مجدداً پر کنیم. اما مشکل اساسی ما آب بود. من برای سفر از میان کویر مسیر مشخصی نداشتم و احتمال آن بود که در کویر نمک یا کویر شن که آب آشامیدنی وجود نداشت گرفتار شویم. به این دلیل باید آب آشامیدنی با خود حمل می‌کردیم. من تصمیم داشتم مانند سفر از میان کویر تاکلامکان^۲ سفارش تهیه چند بشکه فلزی به آهنگران بدهم اما تصمیم من عوض شد و قرار شد آب را مانند آب فروشان خیابانی شهرهای شرقی در فصل تابستان، درون ۸ خیک گوسفند و ۸ مشک گوساله که بزرگتر بود حمل کنیم.

دکتر هی‌بنت خان و همسرش صورتی از مواد غذایی مورد لزوم سفر از جمله کنسرو، مربا، چای، قهوه و چند چیز دیگر را تهیه کردند. یکی از پیشخدمتان سفارت انگلیس به نام رحیم که آقای گرانت‌داف در اختیار من گذاشته بود به همراه عبدالکاسم بدون خستگی مشغول فراهم کردن ضروریات سفر شد. در یکی از حیاطهای سفارت انگلیس بارها به روی هم انباشته شد. بارها بسیار زیاد شده بود و به آنها کاه و پنبه‌دانه که غذای شترها در کویر بود هم اضافه می‌شد. در اینگونه سفرها پنبه‌دانه بهتر از خمیر است زیرا برای فراهم کردن خمیر احتیاج به آب است که در کویر مایع گرانبهائی می‌باشد. با توجه به سنگینی بارها، روزانه بیش از ۳ تا ۴ فرسنگ نمی‌توانستیم پیشروی کنیم. پیش‌بینی من

۱. از توابع استان اصفهان و شرقی‌ترین شهر این استان

۲. Taklamakan دومین کویر بزرگ شنی جهان پس از کویر رب‌الخالی عربستان که در منطقه تریم در آسیای مرکزی بین جنوب غرب مغولستان و غرب چین واقع شده و در قسمتی با کویر گوبی مربوط می‌باشد.

این بود که ظرف یک ماه به طیس در فاصله ۱۰۰ فرسنگی برسیم. مسلماً پیش از رسیدن به آنجا از بارها کاسته خواهد شد. باید یک بلد در سیاه کوه در حاشیه کویر استخدام می‌کردم. بین طیس و سیستان فاصله بین چاه‌های آب زیاد خواهد بود.



از چپ به راست، مشهدی عباس، میرزا، عبدالکاسم، غلامحسین، حسین علی بیگ و عباس قلی بیگ

با توجه به راه‌های تجاری فراوان در تهران خرید شتر کار راحتی نبود. ژنرال هاتوم شیندلر و خدمتکار ایرانی سفارت انگلیس نهایت سعی خود را برای پیدا کردن شترهای مناسب به خرج می‌دادند. ایرانی‌ها و تاتارهای زیادی با شترهای خود می‌آمدند اما یا نرخ آنها بیش از حد معمول بود و یا شترها جوان و سالم نبوده و قدرت انجام چنین سفری را نداشتند. برای خرید شتر هم مانند اسب باید دقت فراوانی می‌شد تا سر آدم کلاه نرود. غروب روزی فروشنده‌ای با ۲ شتر وارد حیاط شد. قیمت آنها را ۳۵ و ۴۰ تومان گفت که بسیار مناسب بود. او اصرار زیادی برای فروش شترها داشت. ما از او خواستیم تا فردا در روز روشن مراجعت کند. روز بعد با برداشتن پستی حیوانات از گردن تا کوهان آنها زخم بود. پوست حیوان کنده شده، گوشت آن دیده می‌شد و زخم بوی تعفن می‌داد. ارزش آنها در این شرایط بیش از ۱۰ تومان هم نبود. او با لبخند ملیحی محوطه را ترک کرد. بالاخره روزی ۳ مرد تاتار اهل تبریز با ۵۰ شتر سرحال وارد محوطه شدند. با تحقیقاتی که به عمل آمد مطلع شدیم که آنها باید به هر قیمتی که شده شترهای خود را بفروشند. دامپزشک هندی سفارت و ساربانات من با ما بودند. ما ۱۴ شتر را که برای حمل بارها احتیاج داشتیم از بین آنها انتخاب کردیم. ۵ نفر از شترها بسیار بزرگ بوده و سالم و سرحال به نظر می‌رسیدند. باقی هم حیوانات خوبی بوده و هیچ زخمی نداشتند. دهان آنها کف کرده بود و دندان‌های سالم آنها به هم خورده و صدا می‌کرد. من مبلغ ۹۷۵ تومان معادل ۴۶۰۰ فرانک فرانسه برای آن ۱۴ شتر پرداخت کردم که قیمت گرانی بود اما قیمت هر یک از شترهای بزرگ حداقل ۱۰۰ تومان بود.

حالا شترها مال من بودند. من هر روز با علاقه از آنها دیدن کرده و غذا خوردن آنها را تماشا می‌کردم. از دیدن آنها در حال استراحت، پیش از سفر سخت پیش رو، احساس رضایت می‌کردم. با خود می‌اندیشیدم شاید روزی در وسط کویر آنها چیزی برای خوردن پیدا نکنند. کربلائی عباس در میان آنها حرکت کرده و با علاقه خاصی به آنها رسیدگی می‌نمود. تعدادی از آنها از نژاد ترکمن بودند و او چند سال پیش با چنین شترهایی از میان راه‌های خراسان سفر کرده بود. اعضاء سفارت انگلیس برای دیدن شترهای من به حیاط سفارت می‌آمدند. خانم گرانتداف از من و شترهایم در حالیکه من به روی بزرگترین آنها نشسته بودم عکسی به یادگار گرفت.

شب سال نو را در تهران جشن گرفتیم. پس از صرف آخرین شام در منزل میزبان مهربان خود به سفارت فرانسه رفتیم. بارون دوآپشه تمام فرانسوی‌های مقیم تهران را دعوت کرده بود و آنها در سالن بزرگ سفارت به نرمی و با آهنگ‌های معروف، مشغول رقص بودند. ساعت ۱۲ شب بارون با صدای رسای خود سال‌خوشی را آرزو کرد. میهمانان با گیل‌های شامپاین دور او حلقه زده و به زبان شیوای سرزمین خود سال نو را به سایرین و کل اهالی فرانسه شادباش گفتند. این جشن هم نظیر جشنی که خانم گرانتداف در شب کریسمس برای اعضاء سفارت انگلیس برگزار کرده بود باشکوه بود. نزدیکی‌های صبح من در مراسم سال نوی بارون رکس شرکت کردم. هنگام نوشیدن پونچ سوئدی^۱، او برای من سفر خوشی آرزو کرد.

جشن سال نو پرشوری را پشت سر گذاشتم. روز بعد صرف خداحافظی از دوستان و آشنایان شد. پس از رسیدن به خانه بارهای ضروری خود را بسته‌بندی کرده و تا ساعت ۸ صبح بیدار بودم. برای آخرین بار از بسته‌های بارها دیدن کردم. سپس کارگران مشغول بارگیری حیوانات شده و بارها را با طناب به پشت شترها محکم کردند. کاروان به ۳ قطار تقسیم شد و با صدای زنگ به راه افتاد. من پس از صرف آخرین نهار در منزل گرانتداف از میزبانی مهربانانه آنها تشکر کردم. با آغاز دیدارهای سال نو، منزل آنها را ترک نموده و قدم در کالسکه‌ای که مرا تا ورامین می‌برد گذاشتم. کالسکه با ۴ اسب خود مرا از میان خیابان‌های تهران گذراند. تعدادی غذا به دنبال ما روان بودند. بالاخره به جاده رسیدیم. چند کوه در سمت چپ مسیر بود و جاده‌ای به سمت معدن زغال سنگ از جاده اصلی جدا شد. در سمت راست به زودی حرم شاه عبدالعظیم^۲ که مقبره تعدادی از شاهان قاجار در آن واقع شده از نظرها ناپدید شد. برج ری، واقع در شهر باستانی ری که جدیداً به شکل ناشیانه‌ای تعمیر شده بود به چشم خورد. این شهر که در کتاب توبیه^۳ از آن یاد شده در قرن ۱۴ میلادی به دست چنگیزخان با خاک یکسان گشته بود. سپس محیط زرد رنگ شد و بیابان کاملاً یکنواخت و بدون پوشش گیاهی آغاز گشت. جاده از میان خانه‌های محقر روستاها پیش می‌رفت. روستای حسین‌آباد متعلق به یکی از فرزندان شاه و تقی‌آباد را پشت

۱. یک نوع آشامیدنی الکلی متداول در سوئد

۲. یا توبیت، یکی از دخترهای اضافه شده تورات در مورد یک مرد یهودی به نام توبیه که در نینوا در آشور در تبعید بود. او پسر خود به نام توبیاس را به ری می‌فرستد تا مقداری پول که او در آنجا داشت را باز پس بگیرد. توبیاس در طول راه با مردی به نام آساریا همراه می‌شود که در واقع اسرافیل فرشته بود. آساریا برای توبیاس زنی اختیار می‌کند و بینائی توبیه را به او باز می‌گرداند.

سر گذاشتیم. پس از ۲ ساعت به روستای فیروزآباد رسیدیم. کاروان من در باغی اطراف کرده بود. میرزا چادر مرا برپا کرده و آن را بسیار راحت درست کرده بود. او فرش‌های وسط چادر انداخته و چند جعبه میز من بود. شترها به صورت دایره‌های شکل در محوطه‌های مشغول نشخوار بودند. پتوهائی به روی بارها انداخته بودند تا باران ریزی که می‌بارید آنها را خیس نکند. فیروزآباد با ارتفاع ۹۸۹ متر محیط نامنی بود و یکی از پیشخدمتان من بیرون چادر خوابید تا از بارها حفاظت کند.

اگرچه روز اول سفر خیلی طولانی نبود اما روز مهم و خوبی بود و با برداشتن اولین قدم در راه کویر من از آخرین تمدن شهری برای مدتی فاصله گرفته و تنهائی و آزادی خود را در این سفر کویری تجربه می‌کردم. در دفترچه‌خاطرات من فصل جدیدی آغاز شد. جلد اول که از نآرامی‌های باتوم آغاز شده و از ترابوزان و کوه آرات ادامه یافته بود حالا بسته شده و من آن را با پست سفارت انگلستان از طریق لندن به استکهلم فرستاده‌بودم. اولین صفحه دفترچه جدید با تاریخ اول ژانویه ۱۹۰۶ آغاز شد. من نمی‌دانستم در صفحات بعدی چه خواهم نوشت. هنوز صدای گروه موزیک ارتش که در جشن سال نو موسیقی می‌نواخت در گوش من صدا می‌کرد. آرامش به حدی بود که صدای لرزش برگ درختان در نسیم که مرا با نوای خود به کویر دعوت می‌کرد به گوش می‌رسید. آخرین آثار تمدن، جاده‌ای بود که به سمت جنوب شرق می‌رفت. ما ظرف چند روز آینده آخرین روستاها را پشت سر خواهیم گذاشت. آنگاه به منطقه‌ای می‌رسیم که هیچ گیاهی سبز نشده، هیچ خبری به آنجا نمی‌رسد و همه جا در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. آنجا سرزمین باده‌ها، شغال‌ها و لاشخورها می‌باشد.

من از آغاز حرکت بسیار خوشحال بوده و از اشتهای شترها لذت می‌بردم. در غذا دادن به شترها نباید صرفه‌جویی کرد و آنها تا می‌توانستند باید غذا می‌خوردند تا چاق شوند زیرا چند روز دیگر ما در کویر خواهیم بود و در آنجا از سبزی خبری نیست. همه‌چیز در گرو سلامت شترها بود و آنها باید ما و بارهایمان را تا مرز سرزمین شاهان مغول حمل می‌کردند.

۳ سال و نیم بود که من در چادر نخوابیده بودم. شب اول خواب‌خوشی داشتم. صبح روز ۲ ژانویه میرزا مرا از خواب‌بیدار کرد و لحظه‌ای بعد صبحانه مرا آورد. سایرین مشغول بارگیری شترها بودند. کار بارگیری شترها ۲ ساعت طول کشید. در ابتدای سفر مدت بارگیری طولانی بود اما با گذشت روزها آنها در کار خود تبحر یافته و بارگیری به سرعت انجام می‌شد. دمای هوا در سردترین ساعات شب به منهای ۶ درجه رسیده بود. برف نازکی اطراف را پوشانیده بود اما حدود ساعت ۱۰ برطرف شد. ژنرال هاتوم شیندلر و آقای پرس که بهترین ایام زندگی خود را در ایران به سر برده‌اند پیش‌بینی می‌کردند که سرمای زمستان در میان کویر ما را عذاب داده و زمین نمکین بدون پوشش گیاهی در کار حرکت شترها اشکالاتی ایجاد کند. امیدوار بودم ما به طریقی این مشکلات را حل کنیم زیرا هیچ علاقه‌ای به شنیدن افکار منفی و نگران‌کننده سایرین نداشتیم.

آسمان صاف بود. البرز با قله‌های سپیدپوش خود در دور دست شمال شرق به دماوند این قرارگاه ارواح خبیث که من در سال ۱۸۹۰ میلادی قله آن را فتح کرده‌ام می‌رسید.

شترها آماده حرکت بوده و قطار اول حرکت کرد. سایرین به دنبال آن به راه افتادند. میرزا در کنار سورچی نشست و ما پس از مدت کوتاهی حرکت کردیم. من ۶ تومان برای چرای شترها و خرید تخم مرغ، مرغ و شیر در روستا پرداخت کردم. به زودی به مناطقی خواهیم رسید که قیمت‌ها ارزان‌تر خواهد شد.

جاده هنوز برای حرکت کالسکه مناسب بود. کوه‌های البرز در سمت چپ ما دیده می‌شدند. در حدود ۱۰ کیلومتری شرق، کوه‌های منفردی وجود داشت که مانند جزایری بالا آمده بودند. این کوه‌ها حتی از تهران هم مشاهده می‌شدند. چند دقیقه طول کشید تا از فیروزآباد خارج شویم. تک و توک مزرعه و قناتی به چشم می‌خورد. مسیر به سمت جنوب شیب داشت. روستای قلعه‌نو در فاصله‌ای در سمت شرق دیده شد. پس از عبور از روستای کهریزک از یک کاروانسرا به نام قلعه کویر گذشته و از روستاهای کوچک باقرآباد، گل تپه و قرچک عبور کردیم. یخ نازکی روی قنات روستاها را پوشانیده بود که یا به خاطر هوای سرد بامدادی و یا کم بودن آب قنات بود.

حدود ظهر باد شدیدی از جهت شمال غرب وزیدن گرفت. گرد و خاک به هوا رفت و مانع از دیدن اطراف شد اما حسن آن این بود که ابرها را پراکنده می‌کرد. زمین گلی و زرد رنگ بود و هیچ رستنی در آن وجود نداشت. باغ‌ها مانند جزایر سرسبزی در اطراف روستاها دیده می‌شدند. سپس فاصله بین روستاها بیشتر شده و هیچ اثری از شهر یا روستای بزرگ نبود. از کنار چند کاروان الاغ عبور کردیم. هر از گاهی قاطر یا شتری با بار کاه، جو یا گندم به سمت تهران در حرکت بود.

حالا جاده اگر چه صاف و مسطح بود اما حرکت با کالسکه اشکالاتی داشت. هنگام رسیدن به آبراه‌ها و قنات‌ها پلی وجود نداشت و اگر هم بود برای عبور کالسکه مناسب نبود. گاهی آبراه‌های طغیان کرده و قسمتی از جاده را پوشانده بود و باید از روی یخ که زیر سنگینی کالسکه می‌شکست حرکت می‌کردیم. در چند نقطه کالسکه در گل گیر کرد و یک بار هم یخ مانع از حرکت چرخ کالسکه شد. در محلی فنر جلوی کالسکه از جا در رفت و پس از تعمیر آن به آهستگی به حرکت ادامه دادیم.

چند کلبه گلی، دیوارها، خرابه‌ها و سایه درختانی در جهت جنوب شرق در مقابل ما بود. در میان آنها مسجدی وجود داشت. وارد خیابان روستا شدیم. اینجا ورامین بود که به روی یک بلندی قرار داشت. ناگهان کالسکه متوقف شد. هر دو فنر کالسکه از جا در رفته بود و امکان پیشروی نداشت. هرگز چنین اتفاق خوبی که کالسکه با رسیدن به مقصد خراب شود برای من رخ نداده بود. این آخرین کالسکه سواری من از ترابوزان بود و تصمیم داشتم از ورامین شتر سواری کنم. سورچی برای این سفر از تهران ۲۵ تومان درخواست کرده بود که با وجود گرانی من قبول کرده بودم. من از دور دیدم او فنرها را به طور سرسری با طناب بست و برای یافتن آهنگری به سمت بازار حرکت کرد.

ما در طول روز از کاروان جلو افتاده بودیم و فرصت داشتم از شهر دیدن کنم. مسئول کاروانسرا ما را به داخل دعوت کرد اما تنها اطاق خالی آن کثیف بود و برای استراحت من مناسب نبود. باغی با دیوارهای چوبی در کنار آن قرار داشت ولی عبور شترها غیر ممکن بود. به ناچار در باغ دیگری که فقط چند درخت باریک داشت اطراق کردیم. پس

از رسیدن کاروان چادرها برپا شدند. ما ۲ روز در این مکان توقف کردیم تا هم اسباب سفر را کامل کنیم و هم شترها به اندازه کافی غذا بخورند تا قدرت حرکت در کویر را داشته باشند. من فرصت کافی داشتم از شهر دیدن کنم. در نزدیکی محل اطراق ما خرابه‌های چند بنای قدیمی به چشم می‌خورد و نمایانگر آن بود که ورامین هم مانند ری در ایام قدیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این روستای کوچک که از دور بسیار بزرگ به نظر می‌رسید به غلط شهر ورامین نام داشت که با مشخصات امروزی آن متناسب نبود. با اینکه تعداد اندکی جمعیت داشت اما گورستان روستا که از سالیان سال باقی‌مانده بود بسیار بزرگ بود.



غلامحسین و شتر همدین

برجی به نام منار در میدان روستا در نزدیکی محل اطراق ما نمایان بود. این برج شبیه برج ری حالت گردی داشت اما قسمت فوقانی و سقف نوک‌تیز آن که یک لکلک در آن آشیانه کرده بود، عجیب به نظر می‌رسید. احتمالاً قسمت فوقانی برج ری هم که اکنون فروریخته به این شکل بود. درب آجر شده منار به محوطه‌ای در داخل یک چهار دیواری باز می‌شد. مرد ۴۰ ساله‌ای که تمام عمر خود را در ورامین سپری کرده بود می‌گفت این منار سابقاً سردابه‌ای بود که به روی آب انباری قرار داشت. مسجد جمعه آبادی مسجد بزرگ و زیبایی بود اما قسمت‌هایی از آن فروریخته بود. پیش‌طاق آن با کاشی‌کاری‌های آبی رنگ، بسیار زیبا بود ولی فقط نیمی از آن باقی مانده بود. در سمت دیگر باغ، مسجد ۴ گوش دیگری با ۴ دروازه وجود داشت که گنبد آن هنوز سالم بود. در سمت چپ آن بازمانده شبستانی دیده می‌شد که با تزئینات خود بسیار زیبا می‌نمود. حتی در روستای امرآباد در شمال‌شرق ورامین، آثار باستانی زیادی وجود داشت. در روستائی در جنوب ورامین به نام کوه گل، مقبره امامزاده یحییء واقع شده بود. مجتهد روستا کاشی‌های گران‌بهای آن را به عنوان عتیقه به اروپائیان مقیم تهران می‌فروخت. مقبره دیگری به نام امامزاده عبداللهء وجود داشت که هیچ کاشی‌کاری نداشت و به جز گنبد و دیوارهای آن چیزی از آن باقی‌نمود. مقبره سید عبدالحسین در نزدیکی مسجد بزرگ روستا واقع شده و گنبدی به روی آن قرار

داشت. چند قبر در اطراف آن به نام سکینه‌بانو و امامزاده خرابه به چشم می‌خورد. آثاری از یک قلعه گلی هم در روستا مشاهده می‌شد. خرابه‌های کلبه‌های گلی قدیمی، از زمان‌های نه چندان دور، در میان آن باقی بود. ورامین که سابقاً شهر مهمی بود اینک به خاطر عدم رسیدگی مسئولان و صاحبان خانه‌ها رونق خود را از دست داده است.

من نام ۵۰ روستا در اطراف ورامین را که با آب جاجرود تأمین می‌شد یادداشت کردم اما هیچیک جمعیت زیادی نداشت. قنات بزرگی با شاخه‌های متعدد، آب روستا، مزارع، جالیزها و آبادی‌های اطراف را تأمین می‌کرد. اگر زمستان برف زیادی ببارد در فصل بهار آب قنات بیشتر شده و درآمد اهالی بالا می‌رود اما زمستان‌های کم برف و باران زندگی روستائیان را تیره می‌کند. بارش برف امسال کمتر از سال گذشته بود. در مجموع بارش برف در تهران بیش از ورامین می‌باشد زیرا تهران در کوهپایه‌های البرز در ارتفاع بالاتری واقع شده است. سال گذشته در تهران ۱۲ بار و در ورامین فقط ۵ بار برف باریده بود. امسال تاکنون در تهران ۲ بار برف باریده اما در ورامین هیچ برفی به زمین ننشسته بود. در عوض، بادهای شمال غربی شدید همه چیز را خشک کرده بود. البته پیش از ماه‌های ژانویه و فوریه بارش برف به ندرت اتفاق می‌افتد و در ماه مارس بارش باران آغاز می‌شود. در پائیز هم باران بسیار می‌بارد اما تابستان‌ها از بارش باران خبری نیست.

گفته شد که ورامین ۵۰۰ نفر جمعیت داشت اما ایلاتی از کاشان و اصفهان در اطراف شهر به‌ویژه در نزدیکی سیامکوه زندگی می‌کردند. حتی گاهی ایلات بختیاری هم در ورامین دیده شده‌اند. محصولات منطقه عبارت از گندم، برنج، ذرت، حبوبات، سبزیجات، غده‌های خوراکی، زردآلو، آلو، انار، سیب، گلابی، پرتقال، خربزه، هندوانه، بادام، پسته، گردو و سایر محصولات بود که به تهران که مقصد اکثر محصولات منطقه بود صادر می‌شد. گذشته از آن پنیر، ماست و روغن ورامین معروف بود. روغن مخلوطی از کره، نمک و آب انگور است که در خیک‌هائی انبار شده و با گذشت زمان سخت می‌شود. همراهان من روغن را در تهران خریده بودند. اهالی ورامین اطلاعات چندانی در مورد کویر که در حاشیه آن زندگی می‌کردند نداشتند. آنها می‌گفتند در آنجا کاری نداشتند زیرا چیزی به عمل نمی‌آید. در حاشیه‌های کویر تاکلامکان مردمانی زندگی می‌کنند که برای یافتن طلا وارد کویر می‌شوند اما در ورامین از اینگونه فعالیت‌ها خبری نبود و اهالی فقط راه‌های حاشیه کویر تا فاصله ۳ تا ۴ منزلی را می‌شناختند. نام محل‌هائی را که باید در آنها اطراق می‌کردیم هم بلد بودند. در مجموع احترام شدیدی برای کویر قائل بوده و به حال ما که تصمیم داشتیم وارد آن شویم افسوس می‌خوردند. آنها نمی‌دانستند هدف ما از این کار چه بود.

در ۲ روزی که ما در ورامین اترق کردیم از آنوقت خود استفاده نمی‌کردیم زیرا هنوز غذا برای خرید یافت می‌شد. آب زلالی از کنار چادر ما عبور می‌کرد. مطمئناً روزهائی را در پیش داشتیم که باید در مصرف آب صرفه‌جویی می‌کردیم. از بابت گوشت بره، مرغ، تخم‌مرغ، نان، شیر و ماست کمبودی احساس نمی‌شد. کوهی از علف در مقابل شترها بود و آرواره‌های آنها دائماً کار می‌کرد. آنها کاملاً چاق و سرحال شده بودند. سوخت هم به اندازه کافی در دسترس بود و درون چادرها را گرم می‌کرد. در آینده از این بابت هم در مزیقه خواهیم بود و باید از بوته‌های خشک کویر استفاده کنیم.

عصر روز ۳ ژانویه ماه از میان ابرها محیط را روشن کرد. هوا سرد بود. همراهان من دور آتش نشسته، چپق کشیده و شوخی می‌کردند. آنها هم مانند من از این سفر خوشحال بودند. این گونه زندگی متحرک و غیریکنواخت در راه‌های کاروان‌رو در خون ایرانیان است. آنها در مورد موادی که باید روز بعد خریداری شود صحبت می‌کردند زیرا این آخرین آبادی بزرگ بود که می‌توانستیم کمبودها را جبران کنیم. بارهای ما به قدری زیاد بود که همه به جز من پیاده حرکت می‌کردند.

روز ۴ ژانویه رفت و آمد زیادی در اطراق ما بود. مردان مشغول حمل کیسه‌های مواد غذایی که مانند کوهی در کنار چادر ما انباشته شده بود بودند و صدای چانه‌زدن آنها به گوش می‌رسید. من ۴۰ تومان بابت خرید غذا، آرد و پنبه‌دانه شترها پرداخت کردم.

همراهان خود را به داخل چادر فرا خواندم. میرزا فرمان صدراعظم مشیرالدوله را که برای والی طبس، قم و سیستان نوشته شده بود برای آنها قرائت کرد. نامه چهارم یک نامه عمومی برای مسئولین دولتی خراسان بود. نامه پنجم فرامینی بود که در کل ایران قابل استفاده بود. نامه‌های والیان قم و خراسان محض احتیاط نوشته شده بود تا اگر اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ داده و مجبور به حرکت از راه‌های اصلی شویم از آن استفاده کنیم. میرزا نامه‌ها را با صدای بلندی می‌خواند و باقی سراپا گوش بودند. خلاصه نامه‌ها چنین بود که همه باید نهایت سعی و کوشش خود را به خرج داده و با کمال محبت با من رفتار کنند. تمامی خواسته‌های من باید عملی گردد. در صورت احتیاج باید بلد، مواد خوراکی و حیوانات برای حمل در اختیار من قرار دهند. به یک کلمه همه باید در خدمت من باشند. این نامه‌ها تأثیر به‌سزائی در همراهان من گذاشت و به آنها ثابت شد که من یک فرد معمولی نبودم و همان بهتر که از من تبعیت کرده و از صمیم قلب در خدمت من باشند.

آنها از نیت من آگاه نبوده و فقط می‌دانستند من قصد رسیدن به سیستان را دارم اما اطلاع نداشتند که من در نظر داشتم از سخت‌ترین راه‌ها سفر کنم. من به آنها دلداری دادم که هیچ خطری ما را تهدید نمی‌کرد و ما هرگز بدون آب و غذا نخواهیم بود. از نقاط سبز کویری دور نخواهیم شد و قادر می‌باشیم تا چشمه آب بعدی پیاده‌روی کنیم. شخصی در ورامین می‌گفت ۴ سال پیش کاروانی از قم مسیر را گم کرد و سر از سیاه‌کوه درآورد. در فاصله ۱۰ فرسنگی کوه، کاروان به یک خوراب که آب روی نم‌کزار لجنی را پوشیده بود رسید. تمامی شترها با بارهای خود با فرورفتن در باتلاق تلف شده و ۲ تن از ساربانان از سرما خشک شدند. ۳ نفر از آنها به روستا رسیده و تقاضای کمک کردند اما با مراجعت به محل حادثه کاری از دستشان ساخته نبود. او می‌گفت که اگر ما هم در وسط کویر با باران مواجه شویم همین بلا سر ما خواهد آمد زیرا آب باران به روی لایه فوقانی زمین باتلاقی ایجاد کرده و اجازه حرکت نمی‌دهد. اما ما هنوز در منطقه آباد بودیم و صدای زنگ کاروان‌ها در تمامی طول روز به گوش می‌رسید. با رسیدن شب اطراق ما در تاریکی فرو رفت و سکوتی حاشیه کویر را فرا گرفت. صدای پارس سگی از دور به گوش می‌رسید.